



فروردین ۱۴۰۱

در جهانی که محصولِ منطقِ آهنینِ بازارها و منافعِ ملی است، جنگِ ولادیمیر پوتین به قصدِ کشورگشاییِ آباء و اجدادیِ استراتژیست‌های «ژرف‌نگر» و «عمیق» رنالد پولیتیک را سردرگم کرده است. اشتباهِ آنان این بود که از یاد برده‌اند تحت سرمایه‌داریِ جهانی همه‌ی تعارضاتِ فرهنگی، قومیتی و دینی یگانه اشکالی از نبردِ سیاسی هستند که [پس از پایانِ سیاست] به جا مانده است.

پس از تجاوزِ روسیه به اوکراین، فازِ جدیدی از الگوی جنگ و سیاستِ جهانی را تجربه می‌کنیم. اگر عجلتاً از بالاگرفتنِ خطرِ فاجعه‌ی اتمی بگذریم، همین حالا هم می‌بینیم که آشفتگی‌های بحران‌های جهانی—پاندمی، تغییراتِ آب و هوایی، از دست رفتنِ تنوعِ زیستی، و کمبودِ آب و غذا— یکدیگر را تشدید می‌کنند. شرایطِ موجود خبر از نوعی دیوانگیِ تمام عیار می‌دهد: در دوره‌ای که خود بقایِ بشریت را فاکتورهای (زیستی و غیره) به مخاطره می‌اندازند و زمانی که اشاره به آن تهدیدات باید نسبت به هر موضوعِ دیگری در اولویت باشد، دغدغه‌ی اولِ ما ناگهان—مجدداً— به یک بحرانِ سیاسیِ جدید منحرف می‌شود. دقیقاً وقتی

بیش از هر وقت دیگر محتاج همکاری جهانی [برای حل مشکلات هستیم] «برخورد تمدن‌ها»^۱ سر و کله‌اش دوباره پیدا می‌شود.

چرا این ماجرا اتفاق افتاد؟ خب مثل همیشه، قدری هگل می‌تواند کمک بزرگی برای پاسخ به چنین پرسشی باشد. هگل در کتاب پدیدارشناسی روح به دیالکتیک مشهور خدایگان و بنده می‌پردازد؛ دو «خودآگاهی» در نبردی بر سر مرگ و زندگی گیر افتاده‌اند. در چنین نبردی اگر هر کدام بخواد برای پیروزی جان خود را به مخاطره بیاندازد، و اگر هر دو بر این موضع پافشاری کنند، برنده‌ای در کار نخواهد بود: یکی خواهد مرد، و کسی که جان به در برده دیگر کسی را ندارد که وجود او را [در مقام خدایگان] به رسمیت بشناسد. نتیجه‌ی این الگو آن است که تمام تاریخ و فرهنگ بر نوعی مصالحه‌ی بنیادین (foundational compromise) تکیه دارد: در مواجهه‌ی چشم در چشم یکی از طرفین (که در آینده بنده نامیده خواهد شد) «چشمانش را برمی‌گرداند»، و خواست اینکه تا آخر خط [یعنی تا سرحد مرگ] پیش برود را کنار می‌گذارد.

^۱ clash of civilizations | عنوان مقاله‌ای از ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ و در واکنش به کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» از فرانسیس فوکویاما در سال ۱۹۹۲. هانتینگتون در سال ۱۹۹۶ در کتابی این مفهوم را توسعه می‌دهد.

اما هگل سریعاً اشاره خواهد کرد که میان دولت‌ها هیچ مصالحه‌ی نهایی و پایداری وجود نخواهد داشت. روابط مابین دولت-ملت‌های مستقل به طور دائمی زیر سایه‌ی جنگ بالقوه خواهد بود، و هر دوره‌ی صلح در واقع چیزی نیست مگر آتش‌بسی موقتی. هر دولتی اعضای خودش را تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند تا در داخل صلح مدنی برقرار باشد، و همین فرآیند منجر به اخلاقی (اتیک) خواهد شد که دست‌آخر کنش‌هایی دلیرانه و قهرمانانه را طلب می‌کند—اینکه اعضا خودشان را برای ایثار جان برای کشور آماده کنند. از این رو، روابط غیرمدنی و بربریت میان دولت‌ها در حکم بنیاد زندگی اخلاقی و دلیرانه درون کشورهاست [اگر چنین تهدیدی از خارج وجود نداشت نیازی به اخلاق ایثار برای کشور هم نمی‌بود].

کره‌ی شمالی یکی از روشن‌ترین مثال‌های این منطق را بازنمایی می‌کند، اما علاوه بر آن نشانه‌هایی داریم که چین هم در همین مسیر قدم برمی‌دارد. دوستانمان در چینی (که روشن است باید نامشان ناگفته بماند) می‌گویند بسیاری از نویسندگان ژورنال‌های نظامی در چین امروز از این شکایت دارند که ارتش چین فرصت نداشته تا توانایی‌های رزمی خودش را در جنگی واقعی بیازماید. در حالی که ایالات متحده دائماً دارد ارتش‌اش را در جاهایی مثل عراق ارزیابی

می‌کند، ولی چین بعد از مداخله‌ی شکست‌خورده‌اش در ویتنام در سال ۱۹۷۹ چنین تجربه‌ای ندارد.

در همین زمان، رسانه‌های رسمی چین شروع کرده‌اند به بی‌پرده گفتن اینکه از آنجایی که چشم‌انداز الحاق صلح‌آمیز تایوان به چین رفته رفته رنگ می‌بازد، نیاز به یک عملیات «آزادسازی» نظامی در این جزیره احساس می‌شود. ما شین پروپاگاندا ی چینی‌ها، به منظور آماده‌سازی برای این موضوع، روی وطن پرستی ناسیونالیستی و بدبینی نسبت به هر چه مظهر چیزهای خارجی باشد تاکید می‌کند؛ از جمله اینکه مدام آمریکا را به این متهم می‌کند که مایل است تا بابت تایوان جنگ به راه بیندازد. همین پاییز گذشته بود که مسئولین چینی به عموم مردم توصیه کردند تا «فقط محض احتیاط» منابع و تدارکات کافی برای زندگی به مدت دو ماه در انبارهای خود ذخیره کنند. اخطار عجیب و غریبی بود که بسیاری آن را به عنوان نوعی اطلاعیه برای جنگی غریب‌الوقوع در نظر گرفتند.

این گرایش مستقیماً علیه احتیاج فوری ما [در وضعیت کرونا] برای آموزش مدنی شهروندان و استقرار شیوه‌ی نوینی از رابطه با محیط پیرامون مان است. ما امروز به همبستگی جهان‌شمول و همکاری میان‌همه‌ی اجتماعات انسانی نیاز داریم، ولی افزایش خشونت ناشی از «قهرمانی» و «دلآوری» فرقه‌های قومیتی و دینی و آمادگی این

گرایش‌ها برای فدایِ جانِ خودشان (و البته جهان) بر سر انگیزه‌هایِ خویش، این هدف را دشوارتر کرده است. در سال ۲۰۱۷، فیلسوفِ فرانسوی آلن بدیو نشان داد که دورنمایِ جنگی که در آینده فرامی‌رسد را می‌توان همین حالا هم تشخیص داد. بدیو پیش‌بینی کرد:

... ایالاتِ متحده‌ی آمریکا و گروهِ غربی-ژاپنی در یک جناح، چین و روسیه هم در طرفِ دیگر، صلاح‌هایِ اتمی همه جا پیدا می‌شوند. در این وضعیت چیزی نمی‌توان گفت جز تکرارِ آنچه لنین گفته بود: «یا انقلاب از جنگِ جلوگیری می‌کند یا جنگِ ماشینِ انقلاب را روشن خواهد کرد.» این همان جایی است که می‌توانیم خواسته‌ی حداکثریِ کارِ سیاسیِ آینده را تعریف کنیم: برای اولین بار در تاریخ، اولین فرضیه — یعنی اینکه انقلاب از جنگِ جلوگیری کند — می‌بایست بدل به واقعیت شود، و نه دومین گزینه — یعنی اینکه یک جنگِ موجبِ انقلاب شود. می‌دانیم که در روسیه (۱۹۱۷) و در بسترِ جنگِ جهانی اول این فرضیه‌ی دوم بود که به ثمر نشست، و در چین (۱۹۴۸) در بستر

جنگ جهانی دوم همینطور. اما به چه قیمتی! و با کدام

پیامدهای طولانی مدت!

محدودیت‌های رئال‌پولیتیک

آموزش مدنی شهروندان مان ممکن است مستلزم تغییرات اجتماعی رادیکال باشد—که نام آن در واقع انقلاب است. اما نمی‌توانیم بهای یک جنگ جدید را به امید مهیا کردن آن انقلاب بپردازیم. نتیجه‌ای که بیشتر محتمل است همانا پایان تمام تمدنی‌ست که می‌شناسیم، و بازماندگان (اگر اصلاً کسی باقی بماند) کسانی خواهند بود که در گروه‌های کوچک مقتدر سازماندهی شده‌اند. نباید در ذهن هیچ شکلی از توهم را پیرو رانیم: به معنای ساده، جنگ جهانی سوم همین حالا هم شروع شده است، هرچند مصاف طرفین تا امروز هنوز اغلب از راه دور و به واسطه‌ی نیروهای نیابتی بوده است.

دیگر شعارهای انتزاعی برای صلح کافی نیست. «صلح» اصطلاحی نیست که به ما کمک کند تا تمایز سیاسی کلیدی مورد نیاز را ترسیم کنیم. اشغال‌گران همواره صادقانه خواهان صلح در قلمرو تحت کنترل‌شان هستند. این آلمان نازی بود که در فرانسه‌ی اشغالی شعار صلح می‌داد، امروز اسرائیل است که در کرانه‌ی باختری اشغالی

ندای صلح سر می‌دهد، و جنابِ رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین خواستار صلح در اوکراین است. به همین دلیل است که فیلسوفِ معاصر اتین بالیبار یکبار گفت، «صلح‌طلبی یک انتخاب نیست.» یگانه راه برای جلوگیری از یک جنگِ بزرگِ دیگر این است که از آن گونه «صلحی» که برای پاسداری از خود در برابر جنگ‌های منطقه‌ای بی‌پایان ارتزاق می‌کند اجتناب کنیم.

تحت چنین وضعیت‌هایی به چه کسی می‌توان تکیه کرد؟ آیا باید به هنرمندان و متفکران اعتماد کنیم، یا به کسانی که اهل عمل و رئال‌پولتیک هستند؟ مشکلِ هنرمندان و متفکران این است که خود آن‌ها می‌توانند در پایه‌گذاریِ جنگ به ایفای نقش پردازند. بیتِ پرقریحه‌ی شاعرِ خوش ذوق ویلیام باتلر ییتس را به خاطر بیاورید: «روپاهایم را زیر پاهایت پهن کرده‌ام، آرام قدم بگذار زیرا قدم روی رویاهای من می‌گذاری.» باید این اشعار را به خودِ شاعران برگردانیم. آن هم وقتی که رویاهایشان را زیر پای ما می‌اندازند، باید حواسشان باشد که آن را با دقت پهن کنند زیرا مردم واقعاً آنها را می‌خوانند و می‌خواهند بر اساس آن عمل کنند. به خاطر بیاورید که این همان ییتس است که دائماً به فاشیسم دل و قلوبه می‌داد، و تا آنجا پیش رفت که علناً موافقتِ خودش را با قوانینِ یهودستیزانه‌ی نورنبرگ در اوتِ ۱۹۳۸ اعلام کرد.

افلاطون بابت مدعایش درباره‌ی شاعران، که باید آنها را از شهر اخراج کرد، بدنام است. ولی این سخن هنوز هم بر اساس تجربه‌ی دهه‌های اخیر توصیه‌ای منطقی است، آن هم وقتی که شاعران و به اصطلاح «متفکران» روسی (مثل ایدئولوگِ دربارِ پوتین، الکساندر دوگین) را می‌بینیم که بهانه‌های خوبی برای پاکسازیِ قومی فراهم می‌کنند. در جهانی که ما زندگی می‌کنیم، یعنی در دورانی که عصرِ پس از ایدئولوژی شناخته می‌شود، دیگر بدون شعر و شعار نمی‌توان از پاکسازیِ قومیتی صحبت کرد. از وقتی که انگیزه‌های قدرتمندِ سکولار دیگر توان آن را ندارند تا مردم را برای خشونتِ توده‌ای تحریک کنند، به محرکی قوی‌تر و مقدس‌تر احتیاج است. تعلقاتِ مذهبی و قومی می‌توانند این نقش را به خوبی ایفا کنند (همه می‌دانیم که آتئیست‌های مجنون که صرفاً برای لذت به دنبال کشتار جمعی باشند استثنائاتی نادر هستند).

رنال پولیتیک به هیچ وجه راهنمای بهتری به ما ارائه نمی‌کند؛ بلکه صرفاً به بهانه‌ای بدل شده تا جای خالی ایدئولوژی را پر کند و اغلب کاری جز این ندارد که به برخی ابعادِ پنهان و پشت‌پرده‌ی ظواهر متوسل شود تا روی جنایتی را که در ملاء عام انجام می‌شود بپوشاند. این سردرگمی مضاعف اغلب با این عبارت بیان می‌شود که «بینید وضعیت پیچیده است.» قرائن روشنی هستند که از

حمله‌ی وحشیانه‌ی نظامی حکایت می‌کند و قرار است گفتار رئال‌پولیتیک با این ادعا که «وضعیتی بسیار پیچیده‌تر در پس این حوادث در جریان است» این موضوع را نسبی کند تا این تجاوز را به عملیات ویژه‌ی دفاعی بدل کند.

بدهی ست که پیچیدگی در کار است. ولی هیچ چیزی این حقیقت ساده را تغییر نمی‌دهد که این روسیه بود که به آنجا حمله کرد.

اشتباه ما این بود که تهدیدهای پوتین را به معنای واقعی کلمه جدی نگرفتیم. همگی تصور می‌کردیم او واقعاً جدی نمی‌گوید و اینها همه بخشی از زد و بندهای استراتژیک است. اتفاق طعنه‌آمیز آنجاست که در این شرایط آدم نمی‌تواند آن جوک مشهورِ یهودی را که فروید نقل می‌کرد به خاطر نیاورد: «چرا داری به من می‌گی که به لویو می‌ری اونهم درست وقتی که داری واقعاً به لویو می‌ری؟» این همان جایی ست که یک دروغ فرم حقیقتِ راستین به خود می‌گیرد. ماجرای جوک از این قرار است: دو دوست بدون به اینکه چیزی به زبان بیاورند نوعی رمز برای ارتباط با یکدیگر وضع می‌کنند که، وقتی تو به لویو می‌روی، در واقع داری به کراکوف می‌روی و بالعکس، این‌طور که در این فضا، اگر به معنی واقعی کلمه حقیقت را بگویی یعنی داری دروغ می‌گویی.

وقتی پوتین دستورِ مداخله‌ی نظامی را صادر کرد، هیچ کس از این اعلانِ جنگِ صراحتاً این نتیجه را نگرفت که پوتین به معنای واقعی کلمه می‌خواهد صلح بیاورد یا اوکراین را از نازی‌ها خالی کند. خب حالا این استراتژیست‌های «عمیق» اعتراض دارند که «چرا به من می‌گفتی قرار است لویو را اشغال کنی آنهم وقتی که واقعاً می‌خواستی لویو را اشغال کنی؟»

این سردرگمیِ مضاعف در حکم پایانِ رئال‌پولیتیک است. علی‌القاعده، رئال‌پولیتیک ادعا می‌کند که قرار است علیه آن ساده‌لوحیِ دیپلماتیِ رسمی و سادگیِ سیاستِ خارجیِ مبتنی بر اصولِ اخلاقی و سیاسی قد علم کند. در حالی که در شرایطِ کنونی این خودِ رئال‌پولیتیک است که دچار ساده‌لوحی شده است. رئال‌پولیتیک ساده‌لوح است چراکه فرض می‌کند طرفِ مقابل، یعنی دشمن هم خودش باید به توافقاتِ عمل‌گرا و واقع‌بینانه پایبند باشد [در حالی که طرف مقابل می‌تواند برنامه‌های غیرواقع‌بینانه‌ی خود را بی‌توجه به واقع‌گرایی دنبال کند].

نیرو و آزادی

طی جنگ سرد، قواعدی که ابرقدرت‌ها بر اساس آن رفتار می‌کردند بر اساس دکترین ویرانی دوطرفه (یا به اختصار دیوانه) [doctrine of mutual assured destruction (MAD)] تنظیم می‌شد. تز اصلی از این قرار بود که هر کدام ابرقدرت‌ها مطمئن بود که اگر تصمیم بگیرد تا حمله‌ی اتمی را کلید بزند، طرف دیگر هم با تمام نیروی تخریبی ممکن پاسخ خواهد داد. در نتیجه، هیچ یک از دو طرف میلی برای آغاز جنگ نخواستند داشت.

اما علی‌رغم این دکترین وقتی که دیدیم رهبر کره‌ی شمالی، کیم جونگ اون، از با خاک یکسان کردن ایالات متحده سخن می‌گوید زبان قاصر است که آیا این کشور به وضعیت خودش آگاه نیست؟ او طوری صحبت می‌کند که انگار نمی‌داند کشور خودش هم می‌تواند در چنین تخصمی با خاک یکسان شود. تو گویی کره‌ی شمالی از دکترین دیگری پیروی می‌کند که به بازی کودن‌ها (کنترل واحدهای دشمن با انتخاب اهداف اتمی) [NUTS: Nuclear Utilization Target Selection] مشهور است.^۲ در این بازی

^۲ این تز دیگری در جنگ‌های اتمی بود که در مقابل تز دیوانه توسط هرمان کان Herman Kahn، استراتژیست آمریکایی، مطرح شد. ادعای اصلی این تز این است که اگر یکی از طرفین اتمی از برخی از پایگاه‌های خطرآفرین طرف مقابل اطلاع کافی داشته باشد می‌تواند

شما پیش از حمله‌ی متقابل ظرفیت‌های اتمی دشمن را از کار می‌اندازید.

در چند دهه‌ی اخیر حتی ایالات متحده هم مدام بین سیاست هسته‌ای دیوانه و کودن در رفت و آمد بوده است. اگرچه به نظر می‌رسد آمریکا در رابطه با روسیه و چین سیاست دیوانه را ادامه می‌دهد، ولی گاهی و سوسه می‌شود تا از استراتژی کودن در برابر ایران و کره‌ی شمالی پیروی کند. پوتین با اشاره‌ای که به احتمال اقدام به حملات تاکتیکی اتمی کرد، در واقع از همین منطق پیروی می‌کرد. این واقعیت که هر دو این استراتژی‌ها که مستقیماً در مقابل یکدیگرند را یک ابرقدرت (یعنی اتاق فکر ایالات متحده) مطرح کرده خودش شاهدی است بر خصلت فانتزی این استراتژی‌ها.

برای همه‌ی ما جای تاسف دارد که امروز دیوانگی رخت بر بسته. ابرقدرت‌ها هر چه بیشتر یکدیگر را با استفاده از نیروهای نیابتی ارزیابی می‌کنند، توگویی هر کدام در تلاش است نا نسخه‌ی خودش از قوانین جهانی را به کرسی بنشانند. در پنجم مارس، پوتین

پیش‌دستی کند و ابتدا آن پایگاه‌ها را منهدم کند. در نتیجه توانایی هسته‌ای لزوماً مسابقه‌ی تسلیحاتی را متوقف نمی‌کند بلکه می‌تواند این مسابقه در سطحی دیگر (تقویت پایگاه‌های هسته‌ای و مسابقه‌ی اطلاعاتی پیرامون آن) ادامه پیدا کند. در ترجمه‌ی این اصطلاحات برای ساختن سرواژه‌های «دیوانه» و «کودن» اصطلاحات دستکاری شده‌اند (ن.گ).

تحریم‌هایی را که بعد از حمله‌ی اوکراین بر روسیه اعمال شد را «معادلِ اعلامِ جنگ» در نظر گرفت. با این حال، او مکرراً اعلام کرده که مبادلاتِ اقتصادی با غرب باید ادامه پیدا کند، با تاکید بر این نکته که روسیه به تعهداتِ مالیِ پایبند می ماند و به ارسالِ منابعِ هیدروکربنی به اروپا ادامه خواهد داد.

به عبارتِ دیگر، پوتین در تلاش است تا الگوی جدیدی از روابط بین‌الملل را بر جهان تحمیل کند. الگویی که به جای جنگِ سرد، باید آن را صلحِ داغ نامید: وضعیتی که در آن جنگی هیبریدی^۳ و دائمی در جریان است که در آن مداخلاتِ نظامی در کسوتِ عملیات‌های بشردوستانه و حافظِ صلح اعلام می‌شود. [جنگِ نظامی و اقتصادی]

از همین رو، در ۱۵ فوریه، مجلسِ دومای روسیه اعلامیه‌ای منتشر کرد که می‌گفت: [دوما] «حمایتِ صریح و همبسته‌ی خود را از اقداماتِ بشردوستانه‌ی مقتضی با هدفِ حمایت از ساکنانِ مناطقِ معینی در دونتسک و لوگانسک در اوکراین که می‌خواهند به زبانِ روسی بنویسند و صحبت کنند و خواهانِ آزادی مذهبی هستند ابراز

^۳ منظور از جنگ هیبریدی یا جنگ ترکیبی مجموعه‌ای از عملیات‌هایی است که از ترکیبِ رزمایشِ نظامی با انواع جنگِ سیاسی، رسانه‌ای، دیپلماتیک، و ایجاد انواع تفرقه‌ی قومی، فرهنگی و دینی حاصل می‌شود؛ این الگو را فرانک هافمن پس از جنگِ سرد و به خصوص در مواجهه با خاور میانه و منطقه‌ی اوراسیا پیشنهاد داد.

می‌دارد. این حقوق و آزادی‌ها باید مورد احترام قرار بگیرند. و ما اعمالِ اقتدارگرایانِ اوکراینی در نقضِ آشکار حقوق و آزادی‌ها را محکوم می‌کنیم.»

به خاطر دارید که هر چند وقت یکبار استدلال‌ها و گزاره‌هایی مشابه با این برای مداخلاتِ نظامیِ آمریکا در آمریکایِ لاتین یا خاورمیانه و شمالِ آفریقا استفاده می‌شد؟ در حالی که رو سیه دارد شهرها را گلوله‌باران می‌کند و روی زایشگاه‌ها و بیمارستان‌ها بمب می‌اندازد، [یاد گرفته که] تبلیغاتِ بین‌المللی باید هنوز ادامه داشته باشد. در بیرون از اوکراین، زندگی عادی باید در جریان باشد. این همان معنایی است که رو سیه (با تاخیر نسبت به آمریکا) از صلح جهانیِ پایدار درک می‌کند؛ صلحی که با مداخلاتِ نظامیِ بی‌پایان برای پاسداری از صلح در نقاطِ تک‌افتاده‌ی دنیا پایدار خواهد ماند.

آیا در چنین محمصه‌ای آدم می‌تواند آزاد باشد؟ به پیروی از هگل باید بین آزادیِ انتزاعی و آزادیِ انضمامی تمایز بگذاریم، این تمایز مطابق است با دو انگاره‌ی آزادی و لیبرتی (یا آزادیِ متعین) [freedom vs liberty]. آزادیِ انتزاعی همان توانایی برای انجام هر کاری است که مستقل از رسوم و قواعد اجتماعی می‌خواهم انجام دهم؛ آزادیِ انضمامی اما اتفاقاً همان آزادیِ ایست که با مجموعه‌ای از رسوم و قوانین اجتماعی به دست می‌آید و همین قوانین از آن

حفاظت می‌کنند. من تنها وقتی می‌توانم آزادانه در یک خیابان شلوغ قدم بزنم که پیشاپیش کاملاً مطمئن باشم که دیگران در خیابان قرار است رفتاری متمدانه در قبال من داشته باشند—مثل اینکه بدانم رانندگان از قوانین ترافیکی تبعیت می‌کنند، و قرار نیست دیگر عابران جیب من را بزنند.

اما مواقعی بحرانی وجود دارد که پای آزادیِ انتزاعی به میان می‌آید. در دسامبر سال ۱۹۴۴، ژان پل سارتر نوشت: ما [فرانسوی‌ها] هرگز به اندازه‌ی زمانی آزاد نبودیم که تحت اشغالِ آلمان‌ها قرار داشتیم. ما از همه‌ی حقوق مان محروم شده بودیم، مهم‌تر از همه از حقِ صحبت کردن. آلمان‌ها توی صورت‌مان به ما فحاشی می‌کردند. ... به همین دلیل بود که جنبشِ مقاومت یک دموکراسیِ حقیقی بود؛ برای سربازِ مبارز، همانطور که برای مافوق‌اش، خطراتِ یکسانی وجود داشت، احساسِ ترس و تنهاییِ یکسانی وجود داشت، و هر دو در حسِ مسئولیت برابر بودند، این همان تجربه‌ی آزادیِ مطلقِ درونِ نظم بود.»

در اینجا سارتر دارد از آزادی (نامتعیین) صحبت می‌کند و نه لیبرتی (یا آزادی متعیین). لیبرتی همان شکلی از آزادی است که بعد از جنگ دوباره در فرانسه مستقر شد. در اوکراین امروز، آنهایی که علیه تجاوزِ روسیه می‌جنگند کاملاً آزادند و دارند برای لیبرتی می‌جنگند.

اما این موضوع این سوال را پیش می‌کشد که تا کی قرار است این تمایز دوام بیاورد. چه خواهد شد اگر میلیون‌ها نفر دیگر هم تصمیم بگیرند تا آزادانه قواعد اجتماعی را که حافظ لیبرتی هستند نقض کنند؟ آیا این همان نیرویی نبود که عوام‌الناس طرفدار ترامپ را برای یورش به ساختمان کنگره‌ی آمریکا در ششم ژانویه‌ی ۲۰۲۱ هدایت می‌کرد؟

بازی نه چندان بزرگ

هنوز برای توصیف جهان امروز واژه‌ی مناسبی نداریم. فیلسوفِ نامی، کاترین مالابو، به سهم خودش باور دارد که امروز شاهد آغاز «چرخشِ آنارشویستی» در سرمایه‌داری هستیم: «آیا راه دیگری داریم تا چنین پدیده‌ای را تعریف کنیم؟ دورانِ ارزش‌های غیرمتمرکز، دورانِ پایانِ انحصاراتِ دولتی، دورانی که نقشِ میانجی‌گری بانک‌ها به تاریخ می‌پیوندد، و همه‌ی مبادلات و تراکنش‌ها از کنترل هرگونه مرکزی خارج می‌شوند.»

ممکن است چنین پدیده‌هایی مطلوب به نظر برسند، اما با پایانِ انحصاراتِ دولتی، همین محدودیت‌هایی که دولت به استثمار و سلطه‌ی [کمپانی‌ها] تحمیل می‌کرد هم به پایان خواهد رسید.

آنارکو-کاپیتالیسم در حالی که روی شفافیت انگشت می‌گذارد، «همزمان هم دارد استفاده از داده‌های بزرگ‌مقیاس، البته علنی، را هم مجاز می‌شمارد، استفاده از اینترنتِ تاریک (دارک وب)، و حتی جعلِ آزادانه‌ی اطلاعات.»

مالابو در ادامه می‌گوید، [سیستم] برای اجتناب از سقوط به آشوب محض به سراغ سیاست‌هایی در مسیر «تکاملِ فاشیستی خواهد رفت... همراه با امنیتِ بیشتر و افزایشِ تقویتِ نیروهای نظامی و امنیتی. چنین پدیده‌هایی ابداً با گرایش به سوی آنارشسیسم تناقض ندارند. اتفاقاً، مشخصاً حاکی از محو کاملِ دولتی هستند که پیشاپیش کارکردِ اجتماعی‌اش را از دست داده است، و در این مرحله فرسودگیِ خودش را با زورِ نیروهایش و به واسطه‌ی کاربستِ خشونت ابراز می‌کند. از این رو، ناسیونالیسمِ مفرطِ امروز علامتی‌ست که از درد احتضارِ اقتدارِ ملی خبر می‌دهد.»

با ملاحظه‌ی این نکات، شرایطِ اوکراین چنین نیست که یک دولت-ملت به دولت-ملتِ دیگر یورش برده باشد. بلکه، اوکراین به عنوان موجودی موردِ هجوم قرار گرفته که دقیقاً هویتِ قومیتی‌اش انکار می‌شود. این تجاوز به بهانه‌ی مسائلِ مربوط به حوزه‌ی نفوذِ ژئوپولیتیکی توجیه می‌شود (بهانه‌ای که اغلب از حوزه‌های قومیتی فراتر می‌رود، دقیقاً مثل نمونه‌ای که در سوریه اتفاق افتاد. در اینجا

هم ماجرای اوکراینی‌های روس تبار قدم اول است). روسیه از به کار بردن کلمه‌ی «جنگ» ابا دارد و به جای آن از «عملیات ویژه‌ی نظامی» استفاده می‌کند؛ نه فقط برای اینکه مداخله‌ی وحشیانه‌اش را پنهان کند بلکه بیش از اینها برای آنکه روشن کند که جنگ مفهومی کهنه برای برخوردهای نظامی میان دولت-ملت‌هاست و این مفهوم در اینجا موضوعیت ندارد.

کرم‌لین از ما می‌خواهد تا باور کنیم که صرفاً از «صلح» در آنچه او حوزه‌ی نفوذ ژئوپولیتیکِ خویش می‌داند حراست می‌کند. در واقع، کرم‌لین هم اکنون هم از طریق نیروهای نیابتی‌اش در بوسنی و کوزوو در حال مداخله است. در هفدهم مارس، سفیر روسیه در بوسنی گفت، «اگر [بوسنی] تصمیم بگیرد تا عضو هر ائتلافی باشد [محض نمونه ناتو]، مسئله‌ای داخلی‌ست. ولی پاسخ ما موضوع دیگری خواهد بود. نمونه‌ی اوکراین نشان می‌هد که منتظر چه چیزی هستیم. اگر احساس تهدید کنیم، واکنش نشان خواهیم داد.»

به علاوه، سرگی لاوروف وزیر خارجه‌ی روسیه جلوتر رفت و این پیشنهاد را مطرح کرد که یگانه راه‌حلِ نهایی این خواهد بود که کل اروپا خلع سلاح شود، و [لابد] ارتش روسیه با مداخلات بشردوستانه‌ی گاه و بی‌گاه صلح منطقه را حفظ می‌کند. ایده‌هایی شبیه به این در مطبوعات روسیه بسیار است. دیمیتری اوِ ستایف

مفسر سیاسی در یکی از مصاحبه‌های اخیر با رسانه‌ای کرواسیایی می‌گوید: «روسیه‌ای جدید متولد شده است که بگذارید روشن بگویم اصلاً شما، اروپایی‌ها را به عنوان شریکِ خودش به حساب نمی‌آورد. روسیه سه شریکِ اصلی دارد: ایالات متحده، چین، و هند. شما اروپایی‌ها برای ما مثل غنایمی هستید که قرار است بین ما و آمریکایی‌ها تقسیم شود. هرچند ما به این موضوع خیلی نزدیک شده‌ایم، شما هنوز متوجه نیستید که در دنیا چه خبر است.»^۴

یک [جنبش] عدم تعهد جدید

ولی اگر فقط تهدید جنگ است که می‌تواند ما را بسیج کند، و نه مثلاً تهدید محیط زیست، بنابراین لیبرتی (یا الگوی اجتماعی‌ای) که سرانجام پس از پیروزی نصیب‌مان خواهد شد احتمالاً خیلی چیز دندان‌گیری نباید باشد. ما امروز در برابر انتخابی ناممکن قرار گرفته‌ایم: اگر برای حفظ صلح جهانی مصالحه کنیم، در واقع داریم برای توسعه طلبی روسیه خوراک فراهم می‌کنیم، و می‌دانیم که

^۴ ژرژک در اینجا نقل قولی از فیلسوف درباری کرملین، یعنی الکساندر دوگین، می‌آورد و توضیحاتی مطرح می‌کند که قبلاً در یادداشتی دیگر به فرانسه (از همین مترجم) آمده بود. در واقع ژرژک انتظار نداشته خواننده‌ای مقاله‌ی فرانسوی چند هفته‌ی پیش و این متن هر دو را مطالعه کند. (ن.گ.)

روسیه به غیر از «خلع سلاح» اروپا رضایت نمی‌دهد. اما اگر از مقابله‌ی تمام‌عیار حمایت کنیم، خطر آغاز جنگ جهانی جدیدی پیش روی مان خواهد بود. یگانه راه حل نهایی این است که لنزی را که موقعیت را با آن درک می‌کنیم تغییر دهیم.

هر قدر آشکارا نظم جهانی لیبرال-سرمایه‌داری در بسیاری سطوح دچار بحران می‌شود، از آن طرف جنگ اوکراین دارد به شکلی کاذب و خطرناک ساده می‌شود. مسائل جهانی مثل بحران تغییرات آب و هوا هیچ نقشی در روایت کلیشه‌ای نبرد میان کشورهای وحشی-تمامیت‌خواه از یک طرف و غرب آزاد و متمدن ندارد. و فعلاً که این جنگ‌های جدید و جدال قدرت‌های بزرگ در حقیقت واکنشی به چنین مسائلی مثل گرمایش زمین و غیره بوده است. اگر مسئله بقا روی این سیاره با همه‌ی مخاطراتش است، پس آدم باید از این موضع با توان بیشتری نسبت به دیگر مسائل حمایت کند. فارغ از اینکه چه زمانی حقیقت آشکار می‌شود، می‌دانیم وقتی آنتاگونیسم اساسی آشکار شود، بحران امروز به عنوان دقیقه‌ای از فریب عمیق عیان خواهد شد.

هرچند باید امروز سفت و سخت پشت اوکراین ایستاد، باید از وسوسه‌ی جنگ اجتناب کنیم. جنگی که قدرت تخیل بسیاری را مختل کرده که به دولت‌ها فشار می‌آورد تا وارد مواجهه‌ی مستقیم

با روسیه شود. امروز بیش از هر وقت دیگری به یک جنبشِ عدمِ تعهد نیاز داریم، آنهم نه در معنایی که کشورها در رابطه با جنگی که در جریان است بی طرف باشند، بلکه در این معنا که باید به طور کلی این انگاره‌ی «برخوردِ تمدن‌ها» را زیر سوال ببریم.

با استناد به هانتینگتون که این مفهوم را مطرح کرد، شرایطِ برخوردِ تمدن‌ها در پایانِ جنگِ سرد فراهم شد، وقتی که «پرده‌ی مخملینِ فرهنگ» جایِ «پرده‌ی آهنین ایدئولوژی» را گرفت. در نظر اول، این تصویرِ تیره و تار به عنوان نقطه‌ی مقابلِ تزِ پایانِ تاریخِ فرانسیس فوکویاما در مواجهه با فروپاشیِ کمونیسم در اروپا به نظر می‌رسد. خب کدام ایده می‌تواند نقطه‌ی مقابلِ ایده‌ی شبه‌هگلی فوکویاما باشد؟ ایده‌ای که می‌گوید بهترین نظمِ اجتماعیِ ممکن که بشریت می‌تواند بسازد ظاهر شده است: لیبرال دموکراسی سرمایه‌دارانه؟

اکنون می‌توانیم ببینیم که چطور هر دو دیدگاه کاملاً با یکدیگر سازگار بودند: «برخوردِ تمدن‌ها» همانا سیاستی است که در دورانِ «پایانِ تاریخ» ظاهر می‌شود. برخوردهای قومی و مذهبی همان اشکالِ مبارزه‌ای هستند که با نظمِ سرمایه‌داریِ جهانی سازگارند. در زمانه‌ی «پساسیاست» — یعنی وقتی که جایِ سیاست به معنی واقعی کلمه را رفته رفته مدیریتِ اجتماعی کارشناسان می‌گیرد — تنها منابعِ مشروع برای مبارزه فرهنگی (یعنی قومی و مذهبی) هستند. افزایش

خشونت «نامعقول» در این دوره چیزی نیست جز محصولِ منطقیِ سیاست‌زدایی از جوامعی که در آن زندگی می‌کنیم.

در این افق محدود، واقعاً تنها آلترناتیوی که برای جنگ ارائه می‌شود [به اصطلاح] همزیستی مسالمت‌آمیز تمدن‌هاست (تمدن‌هایی با «حقیقت»های مختلف، همانطور که الکساندر دوگین، فیلسوف پست‌مدرنِ درباریِ پوتین، می‌گفت یا آنطور که رایج‌تر است تمدن‌هایی که هر کدام «سبکِ زندگی» خود را دارند). نتیجه‌ی این همزیستی چیزی نیست جز آنکه موضوعاتی مثل ازدواج‌های اجباری، همجنس‌هراسی سازمان‌یافته، یا تجاوز به زنانی که جسارت کنند و به تنهایی در ملاء عام ظاهر شوند تحمیل خواهد شد مشروط بر اینکه آن کشور کاملاً در بازارهای جهانی ادغام شده باشد. [چرا افغانستان نتواند پاکستان دوم باشد؟]

این جنبشِ عدم‌تعهد جدید باید با به رسمیت شناختن اینکه مبارزه‌ی ما جهانی است، افق‌های خودش را توسعه دهد—مثلاً باید به هر قیمتی با این روس‌هراسی امروز مقابله کرد. ما باید حمایتِ خودمان را از روس‌هایی که علیه تجاوز دست به اعتراض زدند اعلام کنیم. آنها را نمی‌توان مشتی‌انترناسیونالیست آرمان‌گرا نامید؛ اتفاقاً آنها میهن‌پرستانِ واقعیِ روسیه هستند—مردمی که حقیقتاً به کشورشان عشق می‌ورزند و البته عمیقاً از آنچه از ۲۴ فوریه روی

داده شرمنده شده‌اند. هیچ گفته‌ای از نظر اخلاقی مضمّن‌کننده‌تر و از نظر سیاسی خطرناک‌تر از این وجود ندارد که بگوییم «کشور من است، به درست یا به غلط.» متأسفانه اولین قربانی جنگ اوکراین تا اینجای کار جهان‌شمولی (universality) بوده است.

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://www.project-syndicate.org/onpoint/hot-peace-2022-putins-war-as-clash-of-civilization-by-slavoj-zizek-03>